

۳ = مقدمه سفرنامه چاپ دوم ۱۳۱۲^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ستایش و درود خداوندی را سزد که عرصه آب و گل را بلطایف صنع رونق جان و دل داد و صفحه تیره را بحروف نورانیته زینت خوبان چگل، تا طائر ارواح را در الواح معانی مقام نظر و مجال بال و پری باشد و سایر قلوب را در مراحل ظلمانی باشعشه آیات جمال ربانی سیر دیگری افتد. سزیمم آياتنا فی الآفاق و تحیات بی نهایت بروان پاک و جانهای چالاک آنان که سالک مسالك نهانی و سایر مسائر مبانی و معانی در طبقات خالک و درجات افلا کند، هم النبیین ثم التابعین لهم. صلی الله علیهم و علی ارواحهم هادز شایق.

وبعد - چنین گوید نگارنده این کلمات زین العابدین الشریف الصفوی، ابن فتحعلی ابن عبدالکریم الخوی تجاوز الله عنه که چون سیاحت نامه ناصر خسرو علوی قدس سره بسی نایاب و عزیز بود بلکه نالت کیمیا و عنقا، این بنده شرمنده بموهبت و کرامت دوستی بدست آورده بضمیمه دیوان اشعار وی متصدی تحریر و طبع آن گردید. پس جماعتی از احباب خواستند که این نسخه عزیز نیز منفرداً طبع شود. اجابت مستول ایشانرا بتحریر و طبع این نسخه ظریف شریعت اشتغال یافت. امید که قدرش چون من مجهول نماند.
والله ولی التوفیق فی ۱۳۱۲

۱ - مشخصات چاپ سنگی با قطع کوچک و دو صفحه مقدمه که نقل شد، در ۲۶۱ صفحه - در حواشی بندرت برخی لغات و کلمات را معنی کرده است.

§ = چاپ هند

چاپ سنکی دیگری از سفرنامه در هند (بمبئی) بسال ۱۳۰۹ شده است و ظاهراً از روی چاپ پاریس بطبع رسیده. در پشت ورق آغاز کتاب نوشته شده است:

« هذا کتاب مستطاب سفرنامه حکیم ناصر خسرو الموسوم به داد المسافرین (کذا) بسعی و اهتمام اقل الاحباب میرزا محمد ملک، الکتاب بزیر طبع در آمد سنه ۱۳۰۹. »

در پایان نسخه شرحی مختصر و مبتذل و بسیار بسیار نامربوط در شرح حال ناصر خسرو چاپ شده و ایاتی از حکیم دست و پاشکسته افزوده گردیده است که در زیر از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد:

ناصر خسرو علوی - وهو ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا (ع). جامع جمیع علوم بوده و شیخ ابوالحسن خرقانی را ملاقات نموده خود در رساله که در بیان حالاتش نگاشته میگوید که در سن نه سالگی قرآن مجید و احادیث بسیار حفظ نمودم و پنج سال لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه سنجیدم و بعد از آن مدت سه سال تتبع نجوم و هیأت و رمل و اقلیدس و مجسطی کردم، از هفده سالگی تا پانزده سال دیگر متوجه علوم فقه و تفسیر و اخبار و ناسخ و منسوخ بودم، قریب به قصد تفسیر مطالعه کردم و در سن سی و دو سالگی توریة و انجیل و زبور را بفضای این مذهب آموختم و شش سال بتهدیب باطن و سایر علوم باطنی پرداختم و در چهل و چهار سالگی صاحب تسخیرات و طاسمات و نیر نجات و علوم غریبه شدم. غرض حکیم مذکور (کذا) مدتها صدارت نیز کرد و بخواهش ملک ملاحظه تفسیری بر قرآن مجید نوشت و بنا بر خصلت شرع و حفظ نفس بوفی مشرب ایشان تأویل آیات نمود و نسخه آن منتشر شد و علماء و فقهای عهد حکیم را بکفر و زندقه و الحاد نسبت دادند: بعد از اینکه بهزار مشقت از چنگ ملک ملاحظه خلاص یافت بهر جا رسید دید که او را تکفیر می نمایند، خود گوید در نیشابور بار بار در خود ابرو سعید خواستم مرمت و وزه خود کنم بد کان موزه دوزی بر آمدم ناگاه در آخر بازار غوغائی برخواست (کذا) موزه دوزهم رفته چون باز آمدم بازه گوشت بر سر درفش خود کرده بود. از وی سؤال کردم، گفتم یکی از شاگردان ناصر خسرو

باین شهر آمده بود و اشعار ناصر میخواند بجهت ثواب او را کشتند من نیز باین سبب قدری گوشت او را بر سر درفش کرده آوردم . حکیم گفت موزه بمن ده که در شهری که شعر ناصر خسرو بخوانند و نامش مذکور شود من نخواهم ماند در حال از خوف از نیشابور بر آمد . بهر صورت حکیم زحمت بسیار کشید بیست و پنج سال در غار بدخشان بر ریاضت و عزلت گذرانید گویند به مرتبه یی رسید که درسی شبانه روزی کمر تبه طعام میخورد، العهدة علی الراوی. از حکم اباشیخ رئیس مواخات داشت و به ابو نصر فارابی لوای مباحثه افراشت صد و چهل سال عمر یافت و در سنه ۵۳۴ بعالم باقی شتافت بعضی از اشعارش اینست :

بچشم نهان بین نهان جهان را
که چشم عیان بین نیند نهان را
سوی این جهان آن جهان نردبانست
بسر بر شدن آید این نردبان را.

و ۱۰

روزی ز سر سنک عقابی به خواست (کذا)
پر را ز پی طعمه به پرواز بیازاست
ناگه ز کمین گاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر انداخت برو راست
در آهن و در چوب نگه کرد بصدفکر
کز آهن و از چوب مرا مرگ چه خواست (کذا)
چون نیک نظر کرد پر خویش بر و دید
گفتاز که نالیم که از ماست که بر ماست.

در ستایش عقل و نفس و حقیقت و نکوهش ابنای زمان و مقلد جهان گوید :

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند
کز کائنات هر چه در وهست بر ترند

سپس دوازده بیت دیگر ازین قصیده را نقل میکند و نیز قطعه ذیل را می آورد :

اگر ملازم خاک در کسی باشی
جو آستانه ندیم خسیت باید بود
ز بهر نعمت دنیا که خاک بر سر او
بدین امید که گفتم بسیت باید بود
هزار سال تنعم کنی بدان نرسد
که یک زمان بمراد کسیت باید بود.

و ۱۱

جز راست مگسوی گاه بیگناه
تا حاجت نایدت بسوگند.

در بیان دنیوی دنیا و نعمت آن و فنای هستی عنصری گوید :

ناصر خسرو براهسی میگذشت
مست و لای عقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و هیز رو برو
بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین
ایش نعمت اینش نعمت خوارگان.

وله

همه رنج من از بلغاریانست
 گنه بلغاریان را نیز هم هست
 خدایا این بلا و فتنه از تست
 لب و دندان ترکان خطا را
 که از دست لب و دندان ایشان
 برون آری تو ترکان را ز بلغار

که مادام همی باید کشیدن
 بگویم گسر تو بتوانی شنیدن
 ولی از ترس نتوانم چنیدن
 بدین خوبی نبایست آفریدن
 بدندان دست و لب باید گزیدن
 برای پرده مردم دریدن .

تكملة



چاپ مقدمه کتاب با تمام رسیده بود که استاد ارجمند آقای سعید نفیسی از راه لطف شرح ذیل را از دانشگاه علیگره هندوستان برای نگارنده ارسال فرمودند که با سپاسگزاری از بذل مرحمت ایشان عیناً بعنوان تکمله میآورد:

آقای عبدالحی حیبی دانشمند افغانی که اکنون در کراچیت نسخه‌ی خطی از کتابی دارد بنام مجمع الغرائب تألیف سلطان محمد بن درویش محمد مفتی بلخی که بنام پیر محمد خان پادشاه بلخ در ۹۳۰ تألیف کرده است.^۱ در ص ۱۴۳ این کتاب که از نام آن پیدا است شامل غرائب و عجایب روی زمین است دربارهٔ یمگان چنین نوشته است: «ولایت یمگان شهر است محکم در جبال بدخشان، معدن نقره و کان لعل در آن نواحیست. صاحب صور الاقالیم آورده که حکیم ناصر خسرو پادشاه بلخ بود و اهل بلخ باو آمیزش ساخته بیرون آمدند و او بگریخت و آن موضع را حصاری ساخته در آنجا عمارات غریبه بنا کرده و از آن جمله حمامی است که از عجایب خانه دنیا است و او را مربع ساخته منقوش کرده اند بصورت حیوانات و در حمام راهوادی^۲ نیست و بر حفظ آن جامعه خانه نیست، چهار حلقه است هر حلقه را باز کنند دری باز شود بر مثال جامعه خانه، لیکن ازین بیست چهار حلقه چهار حلقه است باید که ازین هفت حلقه حائمه دیگری باز کنند خود را در جامعه خانه اول بینند این حلقه‌ها را بغیر از حمامی کسی نمیداند و دیگر درین حمام کس اجزه نمی‌طلبد، سطلها و طاسها بسیار مهیا استاده است و هر کس در حمام درآهد، از حمام بیرون میآید او را طعامهای مرغوب بدهند و این حمام اوقاف بسیار دارد و این حمام بتصرف ناصر خسروست و از عجایب این حمام آنست که خانه‌های او بیک جام

۱- آة ی حیبی در خصوص این کتاب اخیر معالنی در شماره ۸ سال ۹ (شماره مسلسل ۱۰) مجلهٔ نغما

نوشته‌اند. برای اطلاع بدانجا مراجعه شود.

۲- هوادی جمع هادی، راهنا.

روشن میشود و بر سطح آن کسی را نمیگذارند و کسی واقف از بنای آن نیست. و یمگان
از اقالیم چهارم است.

استاد نفیسی پس از نقل این شرح مرقوم داشته اند :

این شرح عیناً در آن نسخه که چندان نسخهٔ مضبوطی نیست نوشته شده . کتاب
صور الاقالیم که این مطلب را مؤلف از آن نقل میکند حتماً کتاب صور الاقالیم اصطخری
بزبان تازی نیست زیرا که مؤلف آن مدتها پیش از ناصر خسرو بوده است گویا کتابی
در جغرافیا بزبان فارسی باشد که بدست ما نرسیده است . در هر صورت این مطلب را
بعز این کتاب در جای دیگر ندیده‌ام شاید پس از کنجکاوی در جای دیگر پیدا شود .



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنین گوید ابو معین [حمید] الدین ناصر بن خسرو الفبادیانی مروزی تجاوزاً الله عنه که من مردی دیرپشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول بودم، و مدتی در آن شغل مباشرت نموده^۱، در میان اقران شهرتسی یافته بودم^۲. در ربیع الاخر سنه^۳ سبع و ثلثین و اربعمائه که امیر خراسان ابوسلیمان جعفری بیک^۴ داود بن میکال^۵ بن سلجوق بود، از مرو برفتم، بشغل دیوانی، و به پنج دینه مروالزود فرود آمدم، که در آن روز قران رأس و مشتری بود، گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و تقدس روا کند، بگوشه یسی رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای تبارک و تعالی^۶ مرا توانگری حقیقی^۷ دهد. چون بنزدیک یاران واصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند، مرا شعری در خاطر آمد که از وی درخواهم^۸ تا روایت کند، بر کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این شعر برخوان، هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر بعینه^۹ آغاز کرد، آن حال بفال نیک گرفتم و با خود گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد. پس از آنجا بچوزجانان^{۱۰} شدم و قریب یکماه بیوادم و شراب پیوسته خوردمی، پیغمبر^{۱۱} میفرماید که «قولوا الحق ولو علی انفسکم»^{۱۲} نسی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: «چند خواهی خوردن از این شراب که خورد»^{۱۳} از مردم زایل کند، اگر بهوس باشی بهتر من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانسند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد

۱- ب ابو معین ناصر، ب ط ابو معین الدین ناصر، ب صحیح فاسط . ۲- ب
 ۳- الله عنه، ب تا ایتا علیه ۳- کذا و ظاهراً کرده بودم و ۴- ب ودم، ندارد
 ۵- ب حمربیک ۶- ب حاکم، ب ط مسکاتیل ۷- ب و مالی ندارد ب
 ۸- بای و تبارک متن از ب است ۸- ب حقیقی، ندارد ۹- ب در خواسته
 ۱۰- ب حو شتم ۱۰- ط در بعینه، ندارد ۱۱- ب چوزجان، ب ربو زجان . ۱۲- ب
 ۱۳- ب ۱۳- ب کف ۱۴- ب حو

که در^۱ بیهودی و بیهوشی راحتى نباشد، حکيم نتوان گفت کسی را که مردم را بیهوشی^۲ رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلید که خرد و هوش را بیفزاید^۳. گفتم که من این^۴ از کجا آرم؟ گفت: جوینده یا بنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود، بر من کار^۵ کرد، با خود^۶ گفتم که از خواب بیدار شدم، اکنون باید که^۷ از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم^۸. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج^۹ نیابم.

روز پنجشنبه ششم جمادى الاخره^{۱۰} سنه سبع و ثلثین و اربعمائه، نیمه دی ماه پاریسیان، سال بر چهارصد و چهارده^{۱۱} یزدجردی، سر و تن بشستم و بمسجد^{۱۲} جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری^{۱۳} تبارک و تعالی، بگزاردن^{۱۴} آنچه بر من واجبست و دست باز داشتن از منتهیات و ناشایست، چنانکه^{۱۵} حق سبحانه و تعالی فرموده است. پس از آنجا به شبوردگان^{۱۶} رفتم، شب بدیه^{۱۷} باریاب^{۱۸} بودم و از آنجا بر اهسهنگان^{۱۹} و طالقان^{۲۰} بروالزود شدم. پس به مرو رفتم و از آن شغل که بعهده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است. پس حساییکه بود جواب گفتم و از دنیاوی^{۲۱} آنچه بود ترك کردم، مگر^{۲۲} اندك ضروری^{۲۳}، و بیست و سیوم^{۲۴} شعبان بعزم نیشابور^{۲۵}

۱- ط: ب: در. ۲- ب: بیهوشی. ۳- ب، ط: ... بافزاید؛ نپ: هوش بیفزاید. ۴- ب، ط و تب (بخط الحاقی سرخ) «را» اضافه دارند. ۵- ط: نپ: و بر من اثر. ۶- ط: نپ: و با خود (متن از تب است). ۷- ط: اکنون باید؛ ب: باید که. ۸- ب، نپ: کردم. ۹- ب: فرج (در حاشیه احتمال داده: فرج). ۱۰- اصل: الاخر. (متن از حاشیه «ب» است). ۱۱- اصل: ده و آن غلطست رجوع به ورفی ۷ ص ۴ شود. ۱۲- نپ: و مسجد. ۱۳- نپ: خدای. ۱۴- ط، ب: بگزاردن (متن از «نپ» است). ۱۵- ط: منتهیات چنانچه. ۱۶- ط «است» ندارد. ۱۷- ط: شبوردگان. ۱۸- نپ: بدیه. ۱۹- ط: باریاب. ۲۰- اصل همه جا: سنگلان. ۲۱- ط: دنیاوی. ۲۲- ب: الا. ۲۳- ط: ضروریات. ۲۴- نپ: سوم. ۲۵- در دیباچه بایسنقری شاهنامه در ضمن حالات فردوسی عبارتی باسم و رسم از سفرنامه ناصر خسرو نقل میکند که نه در این نسخه که در دست است، چنانکه دیده میشود، و نه در دو نسخه خطی کتابخانه پاریس اثری از آن قفله منقول در دیباچه شاهنامه نیست، و آن عبارت اینست: «و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاربخ چهارصد و سی هشت از هجرت براه طوس رسیدم رباطی بزرگه نو ساخته بودند. و رسیدم که این رباط که ساخته است؟ گفتند این رباط از وجه صله فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم (ن ب: پرسیده) گفتند او وقت یافته است و وارث او قبول نکرد، و عرض داشت سلطان کردند، سلطان فرمود که همانجا عمارت کنبد و این رباط خاصه از وجه اوست» و از این معلوم میشود که این نسخه از سفرنامه نه در دست داریم اختصاری از اصل سفرنامه ناصر خسرو یا آنکه در این موضع مخصوص سقطی دارد با اینکه مجردین دیباچه بایسنقری دروغ گفته اند و این احتمال اخر بسیار بدست حاشیه است.

بیرون آمدم و از هرو بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور چهل فرسنگست. روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور شدم، چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل بیگ محمد بود، برادر جغری بیگ، و بنای مدرسه‌ی فرموده بود بنزدیک بازار سراجان، و آنرا عمارت میگردند، و او خود بولایت‌گیری باصفهان رفته بود باز اول. و دویم ذی‌القعدة از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خواجه موفق، که خواجه سلطان بود، براه کوان بومس رسیدم^۱ و زیارت تربت شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه^۲.

روز آدینه هشتم ذی‌القعدة از آنجا بدامغان رفتم، غرة ذی‌الحجة سنة سبع^۱ و نلین و اربعمائه براه آبخوری^۲ و چاشت خواران بسمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم، مردی^۳ نشان دادند که او را استاد علی نسایی می‌گفتند نزدیک وی شدم. مردی جوان بود، سخن بزبان فارسی همی‌گفت، بزبان اهل دیلم و موی گشوده و^۴ جمعی نزد وی حاضر. گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طب و گروهی حساب، در اثنای سخن می‌گفت که من^۵ بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه^۶ چنین خواندم و از وی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم، او گفت: من چیزی از سیاق ندانم^۷ و هوس دارم که چیزی از حساب^۸ بخوانم. عجب داشتم و بیرون آمدم و^۹ گفتم چون چیزی نداند^{۱۰} چه^{۱۱} بدیگری^{۱۲} آموزد؟ و از بلخ تا به ری^{۱۳} سیصد^{۱۴} و پنجاه فرسنگ حساب کردم. و گویند از ری تا ساوه سی فرسنگست، و از ساوه به همدان^{۱۵} سی فرسنگ، و از ری به سپاهان^{۱۶} پنجاه فرسنگ، و به آمل سی فرسنگ، و میان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی و^{۱۷} آنرا لواسان^{۱۸} گویند، و گویند بر سر آن چاهبست که نوشادر

۱- نپ افزوده: سلطان. ۲- «ب» کلمه را ندارد. ۳- ط: باز اول و دوم؛ نپ: بار اول دوم. ۴- نپ: قعدة؛ ط: ذیقعدة (همه جا). ۵- کوان - جوین (حاشیه ب). ۶- ب، ط: رسیدیم. ۷- کلمه از «نپ» است. ۸- سه کلمه اخیر در «ط» نیست. ۹- نپ: همان. ۱۰- نپ: آخری. ۱۱- نپ: و مردی را. ۱۲- و او از «نپ» است. ۱۳- کلمه از «ط» است. ۱۴- ب؛ نپ: سپاهان دانم. ۱۵- ط: حساب و سیاق. ۱۶- و او از «ط» است. ۱۷- ب: نمیداند. ۱۸- ط: چگونه. ۱۹- نپ: بکسی. ۲۰- «نپ» تا ندارد. ۲۱- ط، ب: سه صد. ۲۲- ب: بهمدان. ۲۳- ط: باصفهان. ۲۴- ب: که. ۱۵- نپ: بیواسان (حاشیه بیواسان).

از آنجا حاصل میشود و گویند که کبریت نیز. و مردم پوست گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند، که براه^۲ بتوان فرود آوردن.

پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه، دهم^۵ مردادماه^۶ سنه خمس عشر^۷ و اربعمائه^۸ از تاریخ فرس، بجانب قزوین روانه شدم و بدیه قوهه^۹ رسیدم، قحط بود^{۱۰} یکمن نان جو بدو درهم^{۱۱} میدادند^{۱۲}. از آنجا برفتم، نهم محرم بقزوین رسیدم، باغستان بسیار داشت بی دیوار و خار^{۱۳} و هیچ مانعی از دخول در باغات نبود^{۱۴} و قزوین را شهری نیکو دیدم، بارویی^{۱۵} حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارهایی^{۱۶} خوب مگر^{۱۷} آنکه آب دروی اندک بود و منحصر^{۱۸} بکاریزها در زیر زمین^{۱۹}. و رئیس آن شهر مردی علوی بود. و از همه صناعات^{۲۰} که در آن شهر بود کفشگری بیشتر بود.

دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه از قزوین برفتم براه بیل و قپان^{۲۱} که روستاق قزوین است و از آنجا بدهی که خرزویل^{۲۲} خوانند، من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود وارد شدیم^{۲۳}، زادی اندک داشتیم، برادرم به دیه در رفت^{۲۴} تاجیزی از بقال بخرد، یکی گفت: چه^{۲۵} میخواهی؟ بقال منم. گفت^{۲۶} هر چه باشد ما را شاید که غریبیم و برگذر^{۲۷} و چند آنکه از ما کولات بر شمرد، گفت: ندارم^{۲۸}، بعد از آن هر کجا کسی ازین نوع سخن گفتی^{۲۹} گفتمی: بقال خرزویل^{۳۰} است. چون از آنجا^{۳۱} برفتم^{۳۲} نشیبی قوی بود، چون سه فرسنگ برفتم^{۳۳} دیهی از مضافات^{۳۴} طارم بود

۱- «ب» «نپ» واو ندارد. ۲- ط: پراز. ۳- ط: از راه. ۴- نپ: فرو. ۵- ط: وهم. ۶- نپ (بعضا العاقی سرخست). ۷- در صفحه ۲ سطر ۸ گفت که سال ۴۳۷ هجری مطابق بود با سال ۴۱۰ بزدجردی پس چگونه سال ۴۴۰ هجری مطابق میشود با ۴۱۵ بزدجردی در یکی از این دو موضع لابد تاریخ بزدجردی غلطست (حاشیه ب). و صحیح این تاریخ ۱۵ است. رجوع بسطر ۲۰ ص ۱۵ شود. ۸- نپ افزوده: جردی. ۹- نپ: قومه. ۱۰- به اضافه دارد: و آنجا. ۱۱- نپ: درم. ۱۲- ط: بود گرفته. ۱۳- مقصود از خار بلاشک پرچین است (حاشیه ب). ۱۴- ب: و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه نبود. ۱۵- ط: ب: باروی. ۱۶- ب: و بازارها، ط: بازارهای. ۱۷- ب، نپ: الا. ۱۸- کلمه در «ب» نیست. ۱۹- ب، نپ: در کاریز زیر زمین. ۲۰- ب: صناعات؛ نپ: صناعت. ۲۱- ب: قبان. ۲۲- نپ: مرزویل. ۲۳- دو کلمه اخیر از «ط» است. ۲۴- ط: رفت. ۲۵- ب: که چه. ۲۶- ب، نپ: گفتم. ۲۷- کلمه در «ط» نیست. ۲۸- بجای جمله اخیر در «ب» آمده است: گفت هیچ چیز ندارم. ۲۹- ط: چنین کس میدیدم. ۳۰- نپ: از اینجا. ۳۱- ب، ط: برفتم. ۳۲- ب: حساب.

برزالخیر^۱ میگفتند، گرمسیر بود^۲ و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود. و از آنجا برفتم، رودی آب بود که آنرا شاهرود میگفتند. برکنار رود دیهی بود که خندان میگفتند^۳ و باج می ستانند^۴ از جهت^۵ امیر امیران، و او از ملوک دیلمستان^۶ بود، و چون آن رود از این دیه بگذرد برودی دیگر پیوندد که آنرا سپید رود گویند^۷ و چون هر دو رود بهم پیوندد^۸ بدره^۹ می فرو رود که سوی مشرقست از کوه گیلان، و آن آب بگیلان میگذرد^{۱۰} و بدریای آسکون^{۱۱} می رود و گویند که هزار و چهارصد رودخانه در دریای^{۱۲} آسکون^{۱۳} میریزد، و گویند یک هزار و دوست فرسنگ دور^{۱۴} اوست، و در میان وی^{۱۵} جزایرست و مردم بسیار دارد و من اینرا^{۱۶} از مردم بسیار شنیدم. اکنون با سر حکایت و کار خود شوم. از خندان تا شمیران^{۱۷} سه فرسنگ بیابانکیست همه سنگلاخ و آن قصبه^{۱۸} ولایت طارم است و بکنار شهر قلعه بی بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است، سه دیوار برگرد^{۱۹} او کشیده و کاریزی بمیان قلعه فرو برده^{۲۰} تا کنار رودخانه که از آنجا آب بر آورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگان ولایت در آن قلعه هستند^{۲۱} تا کسی پراهی و سرکشی نتواند کرد و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت^{۲۲} او هیچکسی^{۲۳} نتواند که از کسی چیزی ستاند^{۲۴} و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند، همگی^{۲۵} کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسانرا^{۲۶} نبرد، و این امیر نام خود را بر کاغذ^{۲۷} چنین نویسد که: «مرزبان الدیلم جیل جیلان^{۲۸} ابو صالح مولی امیر المؤمنین» و نامش جستان ابراهیم است. در شمیران^{۲۹} مردی نیک دیدم، از در بند بود، نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلسوف^{۳۰}

۱- ط: برزالخیر. ۲- کله از «ط» است. ۳- جله اخیر در «ط» نیست. ۴- نپ: می ستانند. ۵- نپ (متن): حساب (حاشیه): جهت. ۶- نپ: دیلمان؛ ب، ط: دیلمیان. متن تصحیح قیاسیت. ۷- ب: پیوندد. ۸- نپ: میگذرد. ۹- ط: آسکون. ۱۰- ط: بدریای. ۱۱- ب، نپ: دور. ۱۲- ب: دریا. ۱۳- ب: این حکایت. ۱۴- ب: در گرد. ۱۵- ط، ب، نپ (در اصل): فرو بریده. متن ما اصلاح جدید «نپ» است. ۱۶- در نپ بخط الحاقی است. ۱۷- ط: ولایات. ۱۸- ط، ب: کسی. متن از «نپ» است. ۱۹- نپ: بستاند. ۲۰- نپ، ب: همه. ۲۱- ط: آنها را. ۲۲- نپ: کاغذها. ۲۳- نپ: خیل خیلان؛ ط، ب: خیل جیلان. (متن از حاشیه «ب» است). ۲۴- در معجم البلدان: سیران. ۲۵- ب: الفیلسوف.

« شاهرود به رود قزل اوزن پیوندد و ازین دو رود، سپید رود تشکیل شود. در عبارت مؤلف ظاهرأ مسامحه بیست.

مردی اهل بود و با ما کرامتها کرد و کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما. مرا گفت: چه عزم داری؟ گفتم: سفر قبله رانیت کرده‌ام. گفت: حاجت من آنست که بهنگام^۱ مراجعت گذر^۲ بر اینجا کنی تا ترا باز بینم.

بیست و ششم محرّم از شمیران برفتم^۳، چهاردهم سفر را بشهر سراب رسیدم، و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعید آباد بگذشتم^۴، بیستم صفر سنه ثمان و

ثلثین و اربعمائه بشهر تبریز رسیدم، و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود، و آن شهر قصبه آذربایجان است، شهری آبادان، طول و عرضش بگام پیمودم هر یک هزار و چهارصد بود^۵ و پادشاه ولایت آذربایجان را در خطبه چنین ذکر میکردند^۶: «الامیر الاجل

سيف الدولة وشرف الملة ابو منصور وهسودان^۷ بن محمد مولى امير المؤمنين». مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد^۸ شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و

ثلثین و اربعمائه و در ایام مسترقه بود^۹، پس از نماز خفتن، بعضی از شهر خراب شده بود^{۱۰}، و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود^{۱۱} و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده

بودند^{۱۲}. و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک میگفت، اما زبان فارسی نیکو نمیدانست، پیش من آمد، دیوان منجیک^{۱۳} و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من

بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید^{۱۴} با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند^{۱۵}.

چهاردهم^{۱۶} ربیع الاول از تبریز روانه شدیم، براه مرند و بالشکری از آن امیر وهسودان^{۱۷} تا خوی بشدیم و از آنجا بارسولی برفتم^{۱۸} تا برکری^{۱۹}، و از خوی تا

برکری^{۲۰} سی فرسنگ است، و در روز^{۲۱} دوازدهم جمادی الاولی^{۲۲} آنجا رسیدیم. و از آنجا به وان و وسطان رسیدیم، در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه^{۲۳} گوشت گوسفند

۱- ب: بوقت. ۲- نب: گزر. ۳- پ: ... میرافتم. (در معجم البلدان: شمیران). ۴- بجز «نب»: گذشتم. ۵- باید غلط باشد چگونه طول و عرض شهری مثل تبریز فقط ۱۴۰۰ گام ممکن است باشد (حاشیه ب). ۶- ب: چنین ... در خطبه. ۷- ط: و هسودان؛ نب: وهسودان. ۸- ط: زلزله افتاده. ۹- ط: بوده. ۱۰- نب: بود. ۱۱- ط: منجیک؛ ب: منجیک. ۱۲- ب: پرسید. ۱۳- ب: خواند. ۱۴- ط: چهاردهم شهر. ۱۵- ط: وهسودان. ۱۶- ط: باز برسولی رفتم؛ ب: ... برفتم. ۱۷- ط: برکری. ۱۸- کلمه در «نب» نیست. ۱۹- ط: ب: الاول. ۲۰- ط: چنانچه.

میفروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب میخوردند بی تحاشی، و از آنجا بشهر اخلاط رسیدیم^۱. هیژدهم جمادی الاولی^۲ بود و این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیانست و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگست و آنجا امیری بود^۳، او را نصرالدوله^۴ گفتندی، عمرش زیادت از صد سال بود و^۵ پسران بسیار داشت، هریکی را ولایتی داده بود. و در^۶ شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند: تازی و پارسی و ارمنی و ظن^۷ من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر^۸ نهاده اند و معامله آنجا پیول باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد.

یستم جمادی الاولی از آنجا برفتیم^۹ بر باطنی رسیدیم^{۱۰} برف و سرمای عظیم بود و در^{۱۱} صحرای درپیش شهر، مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند تا مردم روز^{۱۲} برف و دمه برهنجار آن چوب بروند^{۱۳}. از آنجا^{۱۴} بشهر بطلیس رسیدیم^{۱۵}، به دره بی در نهاده بود، آنجا عسل خریدیم صدمن یکدینار^{۱۶} بر آمده بود، بآن حساب که بما بفروختند^{۱۷} و گفتند در این شهر کس باشد که او را در یکسال سیصد چهار صد خیک عسل حاصل شود. و از آنجا برفتیم^{۱۸} قلعه بی^{۱۹} دیدیم که آنرا «قف انظر» میگویند یعنی «بایست بنگر». از آنجا بگذشتیم^{۲۰} بجایی رسیدیم^{۲۱} که آنجا مسجدی بود میگویند که اویس قرنی قدس الله روحه ساخته است^{۲۲} و در آن حدود مردم را دیدیم^{۲۳} که در کوه میگردیدند^{۲۴} و چوبی چون درخت سرو میبردند. پرسیدم^{۲۵} که از این چه میکنید؟^{۲۶} گفتند: این چوب را یکسر در آتش میگذاریم و^{۲۷} از دیگر سر آن قطران بیرون میآید، همه را^{۲۸} در چاه جمع می کنیم و از آنجا^{۲۹} در ظروف^{۳۰} میکنیم و باطراف میبریم. و این ولایتها^{۳۱} که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و اینجامختصر کردیم

۱- ب، نپ: رسیدیم. ۲- ط: هیجدهم؛ نپ: هزدهم. ۳- اصل: الاول. ۴- ط: بود که. ۵- نپ: نصرالدوله. ۶- ب، ط: بود. ۷- ب: و در این. ۸- ط: که بدین... شهر اخلاط. ۹- اصل: الاول...؛ ب، ط: ... برفتم. ۱۰- ب، ط: رسیدیم. ۱۱- نپ: و. ۱۲- ط: در روز. ۱۳- ب: میروند. ۱۴- ط: و از آنجا. ۱۵- ط: در آنجا... یکدینار. ۱۶- نپ: فروختند. ۱۷- نپ: برفتم. ۱۸- نپ: قلعه. ۱۹- نپ: بگزشتیم؛ ب: بگذشتیم. ۲۰- ط: رسیدیم. ۲۱- ط: ساخته. ۲۲- نپ: دیدیم. ۲۳- ط: میگردند. ۲۴- نپ: پرسیدیم. ۲۵- نپ: میکنند. ۲۶- ب: میکنیم و؛ نپ: «واو» ندارد. ۲۷- ب: همه. ۲۸- ب: و از آنچاه. ۲۹- ط: ظرف. ۳۰- ط: ولایات.

از حساب میافارقین باشد. از آنجا بشهر ارزن^۱ شدیم، شهری آبادان^۲ و نیکو بود، با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک. و در آنجا در آذرماه پارسیان دو یستمن انگور یک دینار میفروختند، که آنرا رزارمانوش میگفتند^۳. از آنجا به میافارقین^۴ رسیدیم، از شهر اخلاط تا میافارقین^۵ بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میافارقین^۶ از این راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود. و روز آدینه^۷ بیست و ششم جمادی الاولی سنه ثمان و ثلثین و اربعه مائه بود^۸ و در آن وقت برگ درختها هنوز سبز بود، و باره^۹ عظیم داشت^{۱۰} از سنگ سفید بر شده، هر سنگی مقدار پانصد من، و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته، هم^{۱۱} از این سنگ سفید که گفته شد، و سر باره^{۱۲} همه کنگرها بر نهاده چنانکه گویی امروز استاد دست از وی کشیده^{۱۳} و این شهر را یک دراست از سوی مغرب و در گاهی^{۱۴} عظیم بر کشیده است، بطاقی سنگین، و دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده، و مسجد آدینه^{۱۵} بی دارد که اگر صفت آن کرده شود^{۱۶} بتطویل انجامد، هر چند صاحب کتاب شرحی هر چه تمامتر نوشته است^{۱۷} بالجمله متوضای^{۱۸} آنرا چهل حجره در پیش است^{۱۹} و دو جوی آب بزرگ میگردد در همه خانهها^{۲۰} یکی ظاهر، استعمال را و دیگری تحت الارض پنهان^{۲۱} که نقل میرد و چاهها^{۲۲} پاک میگرداند، و بیرون از این شهرستان در ربض^{۲۳} کاروانسراها و بازارهاست و گرمابهها و مسجد جامعی دیگرست^{۲۴} که روز آدینه آنجا هم نماز کنند. و از سوی شمال سوری^{۲۵} دیگرست که آنرا محدثه گویند، هم شهر است با بازارها و مسجد جامع و حمامات، همه با ترتیبی خوش^{۲۶}، و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند^{۲۷}: «الامیر الاعظم عز الاسلام سعد الدین نصرالدوله^{۲۸} و شرف المآة ابو نصر احمد» هر دی صد ساله^{۲۹} و گفتند که هست. و^{۳۰} رطل آنجا چهار صد و هشتاد درم سنگ باشد.

۱- نپ: واز. ۲- کلمه در نپ بخط جدید اضافه شده است. ۳- ط: آباد. ۴- جمله اخیر در «ط» نیست. ۵- نپ: مافارقین. ۶- نپ: کلمه را ندارد. ۷- نپ: ب: این. ۸- ب: باره... بود؛ نپ: باره... بود. ۹- نپ: وهم. ۱۰- نپ: باره. ۱۱- ب: ازش باز داشته است؛ نپ: ازش باز داشته است. ۱۲- «ب» در حاشیه توضیحی درباره کلمه درگاه و طاق داده است که در فهرست لغات خواهیم آورد. ۱۳- ب: میشود. ۱۴- عبارت اخیر در «ط» نیست. و «ب» در حاشیه بهین مناسبت افزوده: از این عبارت معلوم میشود که کسی سفرنامه ناصر خسرو را مختصر کرده است و شاید اینکه در دست ماست فقط مختصر آنست. «ه» بجای عبارت مذکور دارد: و مختصر در این کتاب مینویسیم. ۱۵- ب: و گفته که...؛ نپ: متوضائی. ۱۶- ب: که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در پیش است، نپ: مانند ضبط «ب» جز کلمه پیش است که در اصل «داشت» بوده و بخط الحاقی «درش داشت» شده است. ۱۷- ه: و متوضائی که در آن مسجد ساخته اند چهل حجره در آنست. ۱۸- ط: بزرگ در همه خانهها میگردد؛ نپ: بزرگ میگردد و در همه خانهها. ۱۹- ط: دیگری پنهان و در تحت الارض؛ ب: دیگر... ۲۰- ط: نفلها را... چاهها را؛ نپ: نقل... (دنباله پاورقی در ص ۹)

- و این امیر شهری ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین^۱ و آن را «نصریه» نام کرده^۲. و از آمدن تا میافارقین^۱ نه فرسنگست. ششم روز از دیماه^۳ قدیم بشهر آمد رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی يك لغت نهاده، و طول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض همچندین^۴ و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه، که خشتها بریده است از صد منی تا یک هزار منی، و پیش روی^۵ این سنگها چندان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن^۶ نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش، بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم ازین سنگست^۷ و از اندرون شهر در^۸ بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو توان شدن^۹ و بر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته اند^{۱۰}. و چهار دروازه بر این شهرستانست همه آهن بی چوب، هر یکی روی بجهتی از جهات عالم: شرقی را باب الذجمله گویند؛^{۱۱} غربی را باب الروم^{۱۲}؛ شمالی را باب الارمن^{۱۳}؛ جنوبی را باب التل. و بیرون این سور سوری دیگرست هم از این سنگ، بالای آن ده گز. و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه^{۱۴} با سلاح تمام، مرد بگذرد^{۱۵} و بایستد و جنگ کند باسانی. و این سور بیرون را نیز دروازه های^{۱۶} آهنین برنشانده اند مخالف دروازه های^{۱۷} اندرونی، چنانکه چون از دروازه های^{۱۸} سور اول در روند، مبلغی در فویل^{۱۹} بیاید رفت تا بدروازه های^{۲۰} سور دوم رسند و فراخی فویل^{۲۱} پانزده گز باشد. و اندر میان شهر چشمه بیست که از سنگ خاره^{۲۲} بیرون می آید، مقدار پنج آسیاگرد، آبی^{۲۳} بغایت خوش و^{۲۴} هیچکس نداند از کجا می آید. و در آن شهر اشجار و بساتینست که از^{۲۵} آن آب ساخته اند و امیر و حاکم آن^{۲۶} شهر پسر آن نصرالدوله^{۲۷} است که ذکر رفت.

۱- نپ: مافارقین. ۲- ب: کرده اند. ۳- نپ: دی. ۴- ط: هم چنین باشد. ۵- ب: بیشتر. ۶- ط: آنها. ۷- نپ: ب: ...سنگ؛ ط: از همین... ۸- در «نپ» درج بخط العاقبت. ۹- ب: تواند شد؛ نپ: توان شد. ۱۰- ب، نپ: ساخته. ۱۱- «نپ» و او اضافه دارد. ۱۲- ط: چنانچه. ۱۳- نپ: بگذرد. ۱۴- نپ، ط: دروازه های. ۱۵- نپ، ط: فویل. ۱۶- ط: بدروازه. ۱۷- ب: خارا. ۱۸- ط: گردانی. ۱۹- «نپ» و او ندارد. ۲۰- نپ (در اصل): و بر (باصلاح جدید): از (بر). ۲۱- نپ: این. ۲۲- نپ: نصیرالدوله. (دنیاله پاورقی ص ۸) ۲۳- ط: «در بعض» ندارد. ۲۴- ط، ب: و مسجد جامع دیگرست. ۲۵- ط: سوادی. ۲۶- نپ: همه...؛ ب: همه ترتیبی. ۲۷- نپ: کنند که. ۲۸- نپ: نصیرالدوله. ۲۹- ط: و وی مردی... است. ۳۰- نپ: گفتند...؛ ط: هشت رطل؛ نپ: گداو (باصلاح جدید) بیست رطل.

و من فراوان شهرها و قلعه ها دیدم، در اطراف عالم، در بلاد عرب و عجم و هند و
 ترك، مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین^۱ چنان باشد و نه نیز از کسی^۲
 شنیدم که گفت چنان جای دیگر^۳ دیده ام. و مسجد جامع هم از این سنگ سیاهست
 چنانکه از آن راست تر و محکم تر نتواند^۴ بود. و در میان جامع دویست و اند
 ستون سنگین برداشته است، هر ستونی يك پاره سنگ، و بر ستونها طاقها زده است
 همه از سنگ، و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاهتر از آن، و صفی دیگر
 طاق زده بر سر آن طاقهای^۵ بزرگ. و همه بامهای این مسجد بخر پشته پوشیده،
 همه نجارت و تقارت و منقوش و مدهون کرده^۶. و اندر ساحت^۷ مسجد سنگی
 بزرگ نهاده و حوضی^۸ سنگین و مدور، عظیم^۹ بزرگ، بر سر آن سنگ نهاده^{۱۰}،
 ارتفاعش قامت مردی و دور دایره آن ده^{۱۱} گز، نایژه ای^{۱۲} برنجین از میان حوض بر آمده
 که آبی صافی بفرزاده از آن بیرون می آید، چنانکه مخرج و مدخل^{۱۳} آن آب پیدانست،
 و متوضایی عظیم بزرگ و^{۱۴} چنان نیکو ساخته که به از آن نشود^{۱۵}، الا که سنگ آمد که
 عمارت کرده اند همه سیاهست و از آن میافارقین^{۱۶} سپید. و نزدیک مسجد کلیسایست^{۱۷}
 عظیم بتکلف^{۱۸} هم از سنگ ساخته و زمین کلیسا^{۱۹} مرخم کرده بنقشها، و^{۲۰} بر طارم
 آن که جای عبادت ترسایانست، دری آهنین مشبك^{۲۱} دیدم که هیچ جای مثل آن دری
 ندیده بودم. و از شهر آمد به حران^{۲۲} دو راهست یکی را هیچ آبادانی نیست و آن
 چهل فرسنگست، و بر راهی دیگر آبادانی و دیه های بسیارست، بیشتر اهل آن نصاری
 باشند^{۲۳} و آن شصت فرسنگ باشد. ما با کاروان براه آبادانی شدیم. صحرا یی
 بغایت هموار بود، الا آنکه چندان سنگ بود که ستور البته هیچ^{۲۴} گام بی سنگ نهادی.

۲۰ - ۱ - نپ: شهر. ۲ - نپ (بخط العاقی افزوده): شهری. ۳ - ب، ط: کسی.
 ۴ - کلمه در خط نیست. ۵ - ط: نتوان. ۶ - نپ: طاقها. ۷ - ط: همه نجارت و حجارت
 آنرا منقوش و مدهون کرده اند. ۸ - نپ: ساخت. ۹ - نپ: حوض. ۱۰ - «ط»: و عظیم.
 ۱۱ - ب و ا اضافه دارد. ۱۲ - ب، ط: دو. ۱۳ - ب: و نایژه ای؛ نپ: نایره. ۱۴ - ب:
 مدخل و مخرج. ۱۵ - ط: متوضای عظیم؛ ب: متوضای... ۱۶ - ب، نپ: نباشد. ۱۷ - نپ: مافارقین.
 ۱۸ - بجز نپ: کلیسایی است. ۱۹ - کلمه در «ط» نیست. ۲۰ - ط: ویرا؛ نپ: کلیسارا؛ ب:
 کلیسا. ۲۱ - ب و نپ افزوده اند: درین کلیسیا (نپ: کلیسا). ۲۲ - نپ: بمشبك. ۲۳ - ط،
 ب: تا حران. ۲۴ - ب، ط: باشد. ۲۵ - نپ: پنج. ۵.

روز آدینه بیست و پنجم جمادی الاخره^۱ سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائة به حران رسیدیم، بیست و دوم دی ماه^۲، هوای آنجا در آنوقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز. از آنجا برفتم، بشهری رسیدیم که قول^۳ نام آن بود، جوانمردی ما را به خانه خود مهمان کرد، چون در خانه وی در آمدیم عربی بدوی در آمد، نزدیک^۴ من آمد شصت ساله بود و گفت: قرآن بمن آموز. «قل اعوذ برب الناس» او را تلقین می کردم و او با من میخواند. چون من گفتم^۵ «من الجنة والناس» گفت: «ارایت الناس؟ یعنی «آیا آدم دیده ای؟»^۶ و گفت نیز بگو^۷. من گفتم که سوره پیش از این نباشد.^۸ پس گفت: آن سوره «تقاله الحطب» کدامست؟ و نمیدانست^۹ که اندر سوره «تبت»^{۱۰} «حمالة الحطب» گفته است نه «تقاله الحطب». و آن شب چندانکه با وی باز گفتم سوره «قل اعوذ برب الناس»^{۱۱} یاد نتوانست گرفتن، مردی عرب شصت ساله.

شنبه^{۱۲} دویم رجب سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائة به سروج آمدیم^{۱۳}، دویم روز از فرات بگذشتیم و به منبج^{۱۴} رسیدیم، و آن نخستین شهر بیست از شهرهای شام. اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود، هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رفتم، از میافارقین^{۱۵} تا حلب صد فرسنگ باشد. حلب را شهری^{۱۶} نیکو دیدم، باره بی عظیم دارد^{۱۷}، ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم، و قلعه بی عظیم همه بر سنگ نهاده^{۱۸}، بقیاس چند^{۱۹} بلخ باشد، همه آبادان و بناها بر سر هم نهاده. و آن

۱- ب، ط؛ الاخر؛ نپ؛ ماه جمادی الاخر. ۲- ط، ب؛ دویم آذرماه قدیم؛ نپ (اصل)؛ دوم ماه بود. متن، طبق نپ (اصلاحی جدید) است و «ب» در حاشیه امتیاز این ضبط را گوید؛ در سه سطر پایین تر صریحاً گوید که دوم روز بعد از ۲ رجب که ۴ رجب باشد مطابق با اول بهمن ماه بود، پس متعین است که متن اینجا بیست و دوم دی ماه باید باشد بطبق «نپ» لا غیر و غیر آن غلط صریحست مثلاً دوم آذرماه که متن چایی است. ۳- نپ؛ قول. ۴- نپ؛ نزدیک. ۵- «نپ» کلمه را ندارد. ۶- ب؛ بوده باشد و؛ نپ؛ بوده باشد و مرا. ۷- نپ؛ گفتم که. ۸- جمله یعنی آیا آدم دیده ای؛ از «ط» است. ۹- ب؛ نیز بگویم؛ نپ؛ گویم. ۱۰- ب؛ آن سوره پیش از این نیست؛ نپ؛ این سوره پیش از این نیست. ۱۱- ب؛ نمیدانست. ۱۲- «ب» کلمه اخیر و «نپ» دو کلمه اخیر را ندارد. ۱۳- نپ؛ شده؛ ب؛ دوشنبه. ۱۴- نپ؛ رسیدیم. ۱۵- نپ؛ ط؛ منبج. ۱۶- نپ؛ میافارقین. ۱۷- بجز نپ؛ شهر. ۱۸- کلمه در «نپ» نیست. ۱۹- «نپ» و او اضافه دارد.

شهر باجگاهست، میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق، و از اینهمه بلاد تجار و بازرگانان آنجا روند. چهار دروازه دارد: باب الیهود، باب الله؛ باب الجنان؛ باب انطاکیه^۱. و سنگ بازار^۲ آنجا رطل ظاهری^۳ چهارصد و هشتاد درم باشد. و از آنجا چون سوی جنوب روند، بیست فرسنگ^۴، حماه باشد، و بعد از آن حمص، و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب. و از حلب تا انطاکیه^۵ دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین مقدار^۶ و گویند تا قسطنطنیه^۷ دویست فرسنگ باشد. یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسمه فرسنگ دیهی بود چند^۸ قنسرین میگفتند. و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم بشهر سرهین^۹ رسیدیم، بارو نداشت. شش فرسنگ دیگر شدیم^{۱۰} معرّة النعمان بود، بارهیی سنگین داشت، شهری^{۱۱} آبادان و بر در شهر اسطوانهیی سنگین دیدم، چیزی بر آن^{۱۲} نوشته بود بخطی دیگر از تازی^{۱۳}، از یکی پرسیدم که این چه چیز است؟ گفت طلسم کژدمیست، که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نماند.^{۱۴} بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم، و بازارهای^{۱۵} او بسیار معمور دیدم^{۱۶} و مسجد آدینه شهر بر بلندی نهاده است، در میان شهر، که از هر جانب که خواهند درشوند سیزده درجه بر بالا باید شد. و کشاورزی ایشان^{۱۷} همه گندمست^{۱۸} و بسیارست، و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوانست و آب شهر از باران و چاه باشد. در آن شهر مردی بود که وی را^{۱۹} ابو العلاء معری^{۲۰} میگفتند، نایبنا بود و رئیس شهر او بود، نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگزاران^{۲۱} فراوان، و خود همه شهر او را چون بندگان بودند

۱- نی: الانطاکیه. ۲- نی (در اصل): یاز را. بعد بخط جدید تمام کلمه زده شده است. ۳- نی: کذا در اصل ولی باصلاح جدید: داهری. ۴- ط: تا حما، ب، نی: حما. ۵- نی (در اصل): بانطاکیه (باصلاح جدید): تا انطاکیه. ۶- بجز نی: قدر. ۷- (حاشیه ب. ظ: قسطنطنیه). ۸- نی: خاصه؛ ط: چند. ۹- ب در حاشیه آرد: (اصلا: سرمیس). ۱۰- نی: بشدم. ۱۱- نی: شهر. ۱۲- بجز «ط»: در آن. ۱۳- کلمه بخط جدیدست در «نی». ۱۴- ب: نیاید؛ نی: نیاید (احتمال حاشیه ب: نیاید). ۱۵- ط: قیاس کردم ده ارش بازارهای. ۱۶- جمله «نیباشد...» (دوسطریش تا اینجا) از اصل «نی» ساقطست و در حاشیه با مرکب سرخ الحاق شده است. ۱۷- نی: و کشاورز. ۱۸- نی: کوهست. ۱۹- نی: و در آن مردی... او را؛ ب: در آن مردی بود که. ۲۰- ط: مصری. ۲۱- ب: کارگران؛ نی: ط: کارگذاران.

و خود طریق زهد پیش گرفته بود، گلیمی پوشیده و در خانه نشسته، نیم من نان جوین را به نه کرده کرده، شبانه روز بگردهی قناعت کند و جز آن هیچ نخورد، و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کارشهر میسازند مگر بکلیات که رجوعی بارکنند، و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل^۱ باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود^۲. و این مرد در شعر و ادب بدرجه بیست^۳ که افاضل شام و مغرب و عراق مقرند که در این عصر کسی بیایه او نبوده است و نیست. و کتابی ساخته آنرا «الفصول والغایات»^۴ نام نهاده، و سخنها آورده است مرموز و مثلها بالفاظ^۵ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندک، و نیز آنکسی که^۶ بروی خواند، چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب^۷ بمعارضه قرآن کرده ای. و پیوسته زیادت از دو بیست کس از اطراف نزد وی ادب و شعر خوانند^۸، و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد. کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی اینهمه مال و نعمت تراداده است، چه سببست که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری. جواب داد که مرا بیش از این نیست که میخورم. و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

۱۵ پانزدهم رجب سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه از آنجا بکویمات^۹ شدیم، و از آنجا بشهر حماة^{۱۰} شدیم، شهری خوش، آبادان، بر لب آب عاصی، و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود، یعنی چون^{۱۱} از بلاد اسلام بیلاذ کفر میرود عاصی است، و بر این آب دولابه های بسیار ساخته اند. پس از آنجا راه دو میشود: یکی بجانب ساحل، و آن غربی شام است و یکی جنوبی، بدمشق میرود. ما براه ساحل رفتیم

۱- نپ: او خود. ۲- نپ: (در اصل): نیمین (باصلاح جدید): نیمه. ۳- نپ: افزوده: خود. ۴- بجز «ط»: تبه کرده که جز آن هیچ نخورد؛ و در حاشیه ب: کذا ایضا فی نپ؛ (ظ: نخوردی). ۵- نپ: «که» ندارد. ۶- قائم اللیل در نپ: بخط الحاقیست. ۷- کلمه در «ط» نیست. ۸- ب، نپ: بدرجه است (بر طبق رسم الخط قدیم، حاشیه ب). ۹- ط: عراق بفضل و علم وی مقرند. و دنبال عبارت را نیز ندارد. ۱۰- نپ: فصول الغایات. ۱۱- نپ: بالفاظی. ۱۲- ب، نپ: و آنکسی نیز که. ۱۳- ب، نپ: کتابرا. ۱۴- ب: اطراف آمده باشند و پیش از ادب و شعر خوانند. ۱۵- نپ: بکویمات. ۱۶- ب، ط: حما؛ نپ: حمی. (متن از حاشیه «ب» است). ۱۷- کلمه در «نپ» بخط الحاقیست.

در کوه چشمه‌یی دیدم که گفتند هر سال چون^۱ نیمه شعبان بگذرد آب جاری شود از آنجا و^۲ سه روز روان باشد و بعد از سه روز یکقطره نیاید تا سال دیگر. مردم آنجا زیارت^۳ روند و تقرّب جویند بخداوند سبحانه و تعالی، و عمارات^۴ و حوضها ساخته‌اند آنجا. چون از آنجا بگذشتیم^۵ بصحرایی رسیدیم که همه نرگس بود شکفته چنانکه تمامت آن صحرا سپید مینمود از بسیاری نرگسها. از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا عرقه^۶ می‌گفتند، چون از عرقه^۷ دو فرسنگ بگذشتیم^۸ باب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا، روی از سوی جنوب، چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم، و از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود، بدین راه که ما رفتیم. روز شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم. حوالی شهر همه کشاورزی^۹ و بساتین^{۱۰} و اشجار بود و نیشکر بسیار بود، و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما. و در آنوقت شیرة نیشکر^{۱۱} می‌گرفتند. شهر طرابلس را^{۱۲} چنان ساخته‌اند که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر برود، و^{۱۳} يك جانب که با^{۱۴} خشك دارد کنده‌یی عظیم کرده‌اند و در آهین محکم بر آن نهاده‌اند. جانب شرقی بارو^{۱۵} از سنک تراشیده است و کنگره‌ها^{۱۶} و مقاتلات همچنین^{۱۷}. و عراده‌ها بر سردیوار نهاده، خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد آنجا کنند. و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش، همه^{۱۸} چهار^{۱۹} پنج طبقه و شش نیز هم هست و کوچه‌ها و بازارها نیکو و پاکیزه که گویی هر یکی قصریست آراسته، و هر طعام و میوه و ماکول که در^{۲۰} عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود، بل بصد درجه بیشتر. و در میان شهر مسجدی آدینه عظیم^{۲۱} پاکیزه و نیکو آراسته و حصین، و در مساحت مسجد قبه‌یی بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضیست از رخام و در میانش فواره‌یی برنجین^{۲۲}

۱- نپ: کذا ایضاً (اصل متن): چو. ۲- ط: و از آنجا. ۳- ط: زیارت آنجا.

۴- بجز نپ: عمارت. ۵- در «نپ» بخط الحاقی است. ۶- نپ: بگذشتیم. ۷- نپ:

عرقه. ۸- نپ: کشاورزی. ۹- «نپ» واو ندارد. ۱۰- ط: ... شکر؛ نپ: شیرة نیشکر

در آنوقت. ۱۱- نپ: ب «را» ندارد. ۱۲- بجز «ط»: چنانکه یکجانب؛ نپ (بخط

الحاقی افزوده): آن. ۱۳- در «نپ» «با» بخط الحاقی زده شده است. ۱۴- نپ: و بازو.

۱۵- ب، نپ: کنگره‌های. ۱۶- «ط» و مقاتلات دارد. ۱۷- ب: تيمه؛ ط: بلندی. ۱۸- نپ:

چهارو. ۱۹- نپ: در همه. ۲۰- ط: عظیم و. ۲۱- نپ: بر بختن.

بر آمده، و در بازار^۱ مشرعیه^۲ ساخته است که پنج نایزه^۳ آب بسیار بیرون می آید که مردم بر میگیرند و فاضل بر زمین میگذرد^۴ و بدریا در میرود. و گفتند که بیست هزار مرد در این شهرست، و سواد و روستاقهای^۵ بسیار دارد و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی، بل بهتر. و این شهر تعلق بسطان مصر داشت، و گفتند بسبب^۶ آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان با آن^۷ لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد، و سالاری بر سر آن لشکر، تا شهر را از دشمن نگاهدارند. و باجگاه^۸ است آنجا که کشتیها^۹ که از اطراف^{۱۰} روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر بسطان دهند و از ذاق لشکر از آن باشد. و سلطان را آنجا کشتیها باشد که به روم و صقلیه^{۱۱} و مغرب روند و تجارت کنند. و مردم این شهر همه شیعه^{۱۲} باشند و شیعه^{۱۳} بهر بلاد مساجد نیکو ساخته اند، در آنجا خانه ها^{۱۴} ساخته بر مثال رباطها، اما کسی در آنجا مقام نکند^{۱۵} و آن را مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهدی^{۱۶} دوسه، چنانکه ذکر رفت.

پس از این شهر^{۱۷} برفتم هه چنان بر طرف دریا روی سوی جنوب، بیک فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون^{۱۸} میگفتند، چشمه یی آب در اندرون آن بود. از آنجا برفتم بشهر طرابلس^{۱۹} و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود. و از آنجا بشهر جبیل^{۲۰} رسیدیم و آن شهر است مثلث چنانکه یک گوشه آن بدریاست، و گرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین و همه گرد شهر درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیر است^{۲۱} کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت، و آن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم بود^{۲۲} سال بر چهار صد و پانزده از تاریخ عجم. و از آنجا بشهر

۱- ط: و در یا از آن: ب، نپ: «بر آمده» ندارد. ۲- نپ: که پنج...؛ ط: .. نایزه. ۳- کلمه در «نپ» بغط الحاقیست. ۴- نپ: در. ۵- نپ: میگذرد. ۶- ط: رستاقهای. ۷- بجز «ط»: گفتند بسبب. ۸- ب: بآن. ۹- ب: کشتیهای. ۱۰- نپ: طرف. ۱۱- ط: صقلیه؛ ب، نپ: صقلیه. ۱۲- نپ: شیعت. ۱۳- بجز «نپ»: خانها. ۱۴- بجز: نپ:؛ نمیکنند. ۱۵- نپ: مشهدک؛ ب: مشهد. ۱۶- نپ: این برفتم. ۱۷- کذا ایضا فی نپ (باصلاح جدید): بوقلمون. ۱۸- ط: طرابلسون؛ ۱۹- نپ: جبل (باصلاح جدید). ۲۰- جبل. ۲۱- بجز «ط»: گرمسیری. ۲۲- ط، ب: اسفندارمذ ماه قدیم؛ نپ: اسفندارمذ قدیم بود.

بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بمیان آن طاق بیرون میرفت. بالای آن طاق را پنجاه گز تقدیر کردم، و از جوانب او^۲ نخته سنگهای سفید بر آورده، چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود، و این بنا را از خشت بمقدار بیست گز بر آورده اند و بر سر آن اسطوانهای رخام برپا کرده، هر یکی هشت^۳ گز، و سطبری چنانکه بجهت در آغوش دو مرد گنجد، و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب، همه از سنگ مهندم^۴، چنانکه هیچ گچ و گل در آن^۵ میان نیست، و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها بمیان راست ساخته اند، ببالای پنجاه ارش، و هر نخته سنگی که^۶ در آن طاق بر نهاده است هر یکی را^۷ هشت^۸ ارش قیاس کردم در طول و در عرض چهار ارش، که هر يك از آن تخمیناً^۹ هفت هزار من باشد. و این همه سنگها را کنده کاری و نقاشی خوب کرده، چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند. و جز این طاق^{۱۰} بنایی^{۱۱} دیگر نمانده است بدان حوالی. پرسیدم^{۱۲} که این چه جایست؟ گفتند: که شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس قدیمست و همه صحرای آن ناحیت^{۱۳} ستونهای رخامست و سر ستونها و ته^{۱۴} ستونها همه رخام منقوش^{۱۵} مدور و مربع و مستدس و مثنی. و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمیکرد^{۱۶} و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه، که گمان افتد که از آنجا بریده اند، و سنگی دیگر همچو معجونی مینمود آنچنانکه^{۱۷} سنگهای دیگر، مسخر^{۱۸} آهن بود. و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سر ستون و ته^{۱۹} ستون بیش افتاده است که هیچ آفریده ندانند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند. پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا. نیشکر^{۲۰} بسیار کشته بودند و باره بی سنگین محکم دارد، و سه دروازه و مسجد

۲۰ - ۱ - ط: بیروت. ۲ - بجز «ط»: طاق. ۳ - ط: آن. ۴ - ب: بار نخست. ۵ - ب: بیست. ۶ - ط: سنگ. ۷ - ب: ب، نپ: این. ۸ - ب: ب، نپ: سنگی را. ۹ - نپ از «را» تا اینجا الحاقیست. ۱۰ - (در اصل نپ): هر يك را، بعد بخط الحاقی همه رازده است. ۱۱ - نپ: هفت. ۱۲ - کلمه در «ط» نیست: نپ: تخمین. ۱۳ - ب و نپ (در اصل): طاقی. ۱۴ - ط: ب، بنای. ۱۵ - نپ: پرسیدم. ۱۶ - نپ: آن و ناحیت. ۱۷ - ب: تن: نپ (در اصل مثل متن) (باصلاح جدید): بن. ۱۸ - ط: منقوش و. ۱۹ - بجز «ط»: نمیکند. ۲۰ - نپ: چه آن سنگی همچون معجونی می نمودند چنانکه. ۲۱ - «ط»: مانند. ۲۲ - ب و نپ (در اصل): تن. نپ الحاقی: بن. ۲۳ - نپ: و نیشکر.

آدینه خوب، باروحی تمام، همه مسجد حصرهای منقش انداخته، و بازاری نیکو آراسته، چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته اند قدوم سلطان را، یا بشارتی رسیده است. چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد. و باغستان و اشجار آن چنان بود که گویی پادشاهی باغی ساخته است بهوس، و کوشکی در آن بر آورده. و بیشتر درختها بر بار^۱ بود.

چون^۲ از آنجا پنج فرسنگ بشدیم بشهر صور رسیدیم. شهری بود در کنار دریا، شیخی بوده^۳ و آنجا آن شهر را ساخته بود^۴ و چنان بود که باره شهرستان^۵ صد گز بیش بر زمین خشک نبود، باقی اندر آب دریا بود، و باره یی سنگین تراشیده و درزهای آن را بقیر گرفته تا آب دریا^۶ در نیاید. و مساحت شهر را^۷ هزار در هزار قیاس کردم، همه^۸ پنج شش طبقه بر سر یکدیگر، و قواره بسیار ساخته، و بازارهای نیکو و نعمت فراوان، و این شهر صور معروفست بمال و توانگری^۹ در میان شهرهای ساحل شام. و مردمانش بیشتر شیعه اند. و قاضی بود آنجا، مردی سنی مذهب، پسر ابو عقیل^{۱۰} میگفتند، مردی نیک منظر^{۱۱} و توانگر. و بر در شهر مشهدی راست^{۱۲} کرده اند و آنجا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقره گین^{۱۳} نهاده، و شهر بر بلندی واقعست^{۱۴} و آب شهر از کوه میآید. و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده اند^{۱۵} و در آن کوه دره بیست^{۱۶} مقابل شهر که چون روی بمشرق بروند بپجده^{۱۷} فرسنگ، بشهر دمشق رسند. و چون ما از آنجا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستان عکه رسیدیم و آنرا^{۱۸} مدینه عکا نویسند، شهر بر بلندی نهاده است^{۱۹}، زمینی کج و باقی هموار و در همه^{۲۰} ساحل که^{۲۱} بلندی نباشد شهر نسازند از

۱- ط: یا قدوم... را. ۲- کلمه از «ط» است. ۳- ط، نپ: بر بار. ۴- نپ: و چون. ۵- ب: سنجی بوده بود؛ نپ: سنجی یا سحی بوده بود؛ ه: شیخی ساکن آنجا بود و آنجا. ۶- ط: و در آنجا آن شهر بنا کرده؛ نپ: و آنجا آن شهر ساخته بودند. ۷- ط: شهر. ۸- کلمه از «ط» است. ۹- «را» از «ط» است. ۱۰- ب: و تبه؛ ط: و. ۱۱- نپ (در اصل): توانگران. ۱۲- اب: ابو عقیل؛ ه: مشهدی. ۱۳- نپ: مشهدی است که اهل شیعت. ۱۴- ب، نپ: نقره گین. ۱۵- ب: است. ۱۶- ب: آورده. ۱۷- ط: دری است. ۱۸- نپ: پجده. ۱۹- ط: و آنجا را؛ ب: و آنجا. ۲۰- نپ: شهر بلندی...؛ ب: ... نهاده. ۲۱- کذا نپ (در اصل) (با اصلاح جدید): هر. ۲۲- «که» در «نپ» الحاقیست.

بیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند. و مسجد آدینه در میان شهرست و از همه شهر بلندترست، و اسطواناتها همه رخامست. و در دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبرست علیه السلام. و ساحت مسجد را بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر را سبزی کشته اند. و گویند که آدم علیه السلام آنجا زراعت کرده بود. و شهر را مساحت کردم درازی^۱ دو هزار ارش بود و پهنای پانصد ارش، باره بغایت محکم. و جانب غربی و جنوبی آن بادریاست و بر جانب جنوب میناست^۲ و بیشتر شهرهای ساحل را میناست و آن چیز است که جهت محافظت کشتیها ساخته اند، مانند اسطبل که پشت بر شهرستان دارد و دیوارها بر لب آب دریا در آمده، و در گاهی پنجاه گز بگذاشته اند، بی دیوار، الا آنکه زنجیرها از این دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا^۳ آید زنجیرها^۴ سست کنند تا بزیر آب فرو رود^۵ و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و^۶ باز زنجیرها را بکشند تا بیگانه قصد آن^۷ کشتیها نتواند کرد. و بدروازه^۸ شرقی بردست چپ چشمه نیست که یست و شش پایه فرو باید شد^۹ تا بآب رسید^{۱۰} و آن را عین البقر گویند، و می گویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود را^{۱۱} از آنجا آب داده، و از آن^{۱۲} سبب آن چشمه را عین البقر میگویند. و چون از این شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهیست که اندر آن مشاهدانیست علیهم السلام^{۱۳}، و این موضع از راه بر کنارست^{۱۴} کسیرا که برمله رود. ^{۱۵} مراقصد افتاد که بروم و^{۱۶} آن مزارهای متبرک را بینم و برکات آن^{۱۷} از حضرت ایزد^{۱۸} تبارک و تعالی بجویم. مردمان عکه گفتند که قومی مفسد در این راه باشند که غریب را^{۱۹} تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند. من

۲۰ ۱- نی: و براب: در. ۲- ب: پیغمبر علیه السلام...؛ نی: پیغمبر علیه السلام و ساحت. ۳- ب، نی: مسجد. ۴- ب، نی: کشته. ۵- «ط» کلمه را ندارد. ۶- نی (در اصل) دراز (با خط العاقی) درازی. ۷- نی (در اصل) مشا (با اصلاح جدید): مینا. ۸- نی: شا. ۹- نی: زنجیرها را. ۱۰- ب، نی: رود. ۱۱- «نی» واو ندارد. ۱۲- ب، نی: زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه... این. ۱۳- نی: بردروازه. ۱۴- نی: شدن. ۱۵- ب، نی: رسند. ۱۶- نی: خویش را. ۱۷- ط: از آن. ۱۸- ط: انبیاء است. ۱۹- ب، نی: کنار است. ۲۰- جمله اخیر دو «ط» نیست؛ در «نی» (اصل) برمه که... (بعد بخط جدید اصلاح کرده اند). ۲۱- که «بروم» از «نی» است. ۲۲- ب، نی: بینم. و کلمه «آن» را نیز ندارند. ۲۳- کلمه در «نی» معط العاقیست. ۲۴- ب، نی: گفتند آنجا... در راه... که هر کس غریب بینند.